فهرست

سال یازدهم، شمارهٔ ۲، بهار ۱۳۷۲

ویژهٔ تجدد در ایران

با همکاری ویدا و جمشید بهنام

مقاله‌ها :

پیشگفتار	ج. ب.	۱۵۹
زمینهٔ اجتماعی سنت گرایی و تجدد خواهی	**احمد اشرف**	۱۶۳
ناسیونالیسم و تجدد در فرهنگ سیاسی ایران	**نادرانتخابی**	۱۸۵
تجدد سیاسی در ایران	**محمد رضا جلیلی**	۲۰۹
فراز و نشیب های "تجدد اقتصادی" در ایران	**فریدون خاوند**	۲۱۹
زن، خانواده و تجدد	**ویدا بهنام**	۲۲۷
اندیشهٔ تجدد: روشنفکران و دموکراسی	**رامین جهانبگلو**	۲۴۹
دوران صد سالهٔ تجدد در شهرسازی و معماری ایران	**رضا مقتدر**	۲۵۹
منزلگاهی در راه تجدد ایران: اسلامبول	**جمشید بهنام**	۲۷۱
"مریم ناکام" عشقی و "عشق کامروای" نظامی و خواجو	**شاهرخ مسکوب**	۲۸۳
علم، دانشگاه ها و دانش های سرکوب شده	**مجید رهنما**	۳۱۵
نقد و بررسی کتاب:		
پژوهشی در بارهٔ مهاجرت و پناهندگی	**عبدالمعبود انصاری**	۳۲۷
نقدی بر ترجمهٔ **ملیت و زبان**	**حسن کامشاد**	۳۳۹
نمونه های شعر امروز افغانستان	**ولی احمدی**	۳۵۰
کتاب‌ها و نشریات رسیده		۳۵۶
ترجمهٔ خلاصهٔ مقاله ها به انگلیسی		

سال نو بر شما فرخنده باد!

سرزمین پاک

ای سرزمین پاک
با اولین شکوفه‌ی هر سال،
در دشت چشم های تو، بیدار می شود
باغ پر از شکوفه‌ی اندیشه های من.
در دشت چشم های تو –این دشت های سبز–
هر باغ شعر من
پیغام بخش جلوه‌ی روزهای بهتریست.
هر غنچه،
هر شکوفه
هر ساقه‌ی جوان،
دنیای دیگریست.

ای سر زمین پاک
من با پرندگان خوش آوای باغ شعر
در دشت چشم های تو، سرشار هستی ام.
من با امید روشن این باغ پر سرود
در خویش زنده ام.

دشت جوان چشم تو، سبز و شکفته باد.

فرّخ تمیمی

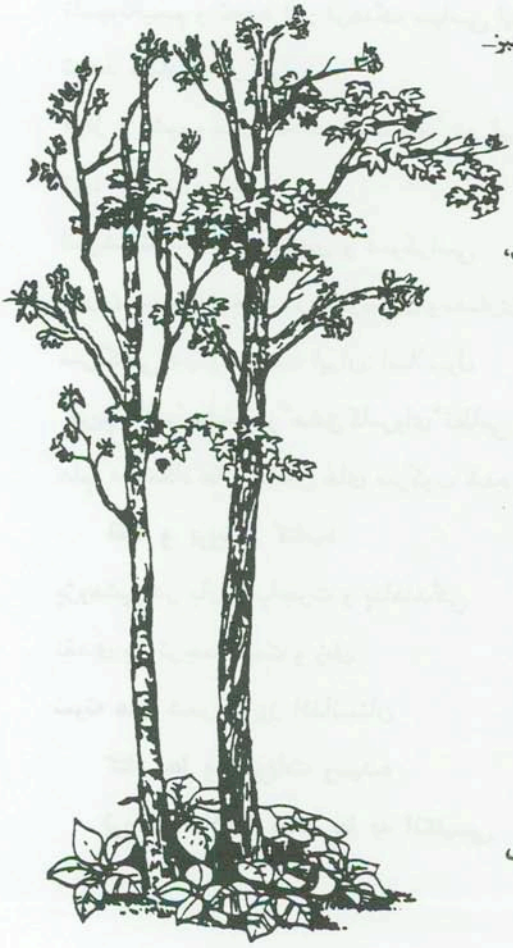

محمد رضا جلیلی*

تجدّد سیاسی درایران:
ملاحظاتی مقدماتی

ازملاحظاتی که در زیر می‌آید، قصدی جز بر انگیختن بحث و دعوت به اندیشیدن نیست. این ملاحظات، به هیچ روی تحلیلی سیستماتیک از مسأله‌ای مهم چون "تجدّد سیاسی" درکشوری چون ایران نباید به شمار آید.

- کسانی که درخاورمیانه، در امپراتوری عثمانی و دیرتر، در ایران، کوشیدند کشور خودرا به "کاروان" تجدّد برسانند، احتمالاً دریافت روشنی از معنای "تجدّدگرایی" نداشتند ومسلماً تفاوتی میان انواع گوناگون آن، یعنی تجدّد اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی نمی‌گذاشتند. اشتیاق به تجدّد، که از پایان قرن هیجدهم در امپراتوری عثمانی و درآغاز قرن نوزدهم درایران پدیدار شد، پیامد یک حقیقت بود: رکود و انحطاط این سرزمین ها درمقایسه با اروپا. بنابراین جنبش تجدد، جنبشی خلق الساعه، یا ناشی از تردید در اصول حاکم بر جامعه، به دلیل ناتوانی آن در غلبه برتضادهای درونی، نبود.

تا پایان قرون وسطی کشورهای شرق و اروپا، عملاً از لحاظ تمدن در سطحی تقریباً برابر با یکدیگر قرار داشتند. اما از عصر رنسانس، جدایی

---

* استاد مؤسسهٔ عالی مطالعات بین المللی ژنو و دانشگاه لوزان و مؤلف کتاب ها و مقا له هایی در بارهٔ سیاست خارجی ایران.

میـــان این سرزمین ها، به سرعت افزایـــش یافت. با این حـــال سال‌های دراز گـــذشت تا جوامع شرقی، متوجه وسعت فاصله‌ای شوند که آنان را از همسایگان غربـی‌شان جدا می‌کرد.

ـ تجدّد در اروپا، درآن واحد، نتیجهٔ تردید در ارزش های هدایت کنندهٔ اجتماع، و آرزوی نوسازی اجتماعی و سیاسی بود. این فراگرد به انقلابی دوگانه انجامید: غیرمذهبی ساختن (Laicisation) جامعه و تأسیس دولت نوین.

امّا همین فرا گرد، در شرق مسلمان، دست کم درمرحلهٔ نخستین، شکلی کاملاً متفاوت به خود گـــرفت. در این سرزمین ها، قـصد دگرگون سازی و دادن شکـــل نوین به اجتماع، و پیشگامی دریک "نوزایی" نبود. بلکه دادن ابزارهـــای مؤثرتر وکارآ تـــر به قدرت‌های حاکم بود تا بتوانند هم حافظ ارزش‌های مورد علاقهٔ خود باشند و هم ازکشور در برابر تجاوز بیگانه دفاع کنند.

به این ترتیب، ما شاهد پدیداری گونه‌ای "تجدّد دفاعی" هستیم که هدفش بیشتر محافظت است تا دگرگون ساختن جامعه. بنابراین، از همان آغاز، منطق حاکم برفراگرد نوگرائی در این سرزمین ها با منطقی که نوگرایی در اروپا را هدایت کرده بود تفاوت داشت. حکومت سنتی مسلمان ـچه در ایران و چه درجاهای دیگرـ از برتری ارزش‌هایی که به آنها متکی بود، اطمینان داشت. تنها امتیازی که برای غرب قائل می‌شد، گونه‌ای پیشرفت فنی و مادی بود که آن نیز باید با سرعت، و از راه واردکـردن "دستورالعمل" ها و چند فقره‌ای ماشین و ابـزارکار، به دست می آمد.

ـ تجدّد گرایی بر پایهٔ نیاز به دگرگون ساختن اجتماع، تغییر دادن شیوه‌های اندیشه، شناخـــت ارزش‌های نو، بناکـــردن ساختار سیاسی نوین، یافتن ریشه‌ها به وســـیلهٔ فرهیختگان ـتا با آن به جستجوی تجربه‌های دیگران بـروند و چاره‌هایی برای متحول ساختن جامعه خود بیابندـ بنا شده است. در ایران، به تدریج، و با مشکلات فراوان، پیوستگی ای میان فرهیختگان و پاره‌ای محافل سیاسی تحقق پذیرفت. به این ترتیب و اندک اندک شخصیت های سیاسی با نفوذ به اندیشـــه‌های تجدّد گرویدند و کوشیـــدند به اصلاحات مختصری دست بزنند.

ـ تجدّد سیاسی در ایران از چند مرحله گذشته‌است. نخستین نهادی که در ایران تحولاتی پذیرفت، ارتش بود. نیـــروهای مسلح ایران در این مرحله تا حدودی بر پایهٔ سازمان ارتش‌های اروپایـــی سامان گرفت و به سلاح‌های تازه‌ای

مجهز شد. البته سازمان دهی نوین ارتش بلافاصله نتایج موردنظر را به بار نیاورد. شکست‌های گوناگونی که نیروهای دولتی ایران درجنگ‌های ایران و روس خوردند، مؤید این نظر است.

پس از ارتش، نوبت به دستگاه اداری رسید. تعریف دقیق تری از نقش دولت شد، و این امر با تقسیم وظایف میان وزیران، تقسیمات کشوری دقیق‌تر و تلاش برای تجدید سازمان دستگاه عدالت همراه بود. برای بهتر انجام گرفتن این امور، برنامهٔ آموزش کادرها، ازطریق گسترش مدارس جدید در داخل کشور و از راه اعزام دانشجو به خارجه، به اجرا گذاشته شد.

به این ترتیب مرحلهٔ نخست تجدّدگرایی سیاسی، عمدتاً نظامی و اداری، یعنی سازماندهی بهتر تشکیلات دولت، بود بی آن که بنیادهای اصلی یا مشروعیت حکومت مورد پرسش و مخالفت قرار گیرد.

ـ مرحلهٔ بعدی تجدّد با مخالفت شدید نخبگان تجدّد گرا با ساختار و نهاد های سنتی حکومت آغاز شد. اینان موفق شدند، درآن واحد، هم پاره‌ای از قشرهای اجتماع را به حرکت در آورند، و هم بخشی از نخبگان سنتی را با خود همگام و همراه سازند. این جنبش، به انقلاب مشروطیت کشیده شد که به راستی مقدّمهٔ ورود به دوران تجدّد بود. در این انقلاب، مفاهیمی بنیادی و مهم در زمینهٔ تجدّد، مانند حاکمیت مردم،" آزادی عقیده"، "حقوق اساسی شهروندان" ،"تفکیک قوا"، "مسئولیت دولت"، معرفی و تبلیغ شد.

معرفی این اندیشه‌ها، از هدف‌های اولیهٔ نهضت مشروطیت ـکه براساس آن گونه‌ای سازش میان رهبران غیر مذهبی و جناحی از روحانیون برای محدود ساختن قدرت شاه و ایجادعدالتخانه انجام گرفته بودـ بسیار فراتر رفت. برخلاف تحلیل برخی کسان، که کوشیده اند اهمیت جنبش مشروطیت را کمتر از آنچه بود نشان دهند، بُعد انقلابی این رویداد انکار ناپذیر است، زیرا جنبش مشروطیت توانست ذهن سیاسی ایرانیان را با تعاریف کاملاً نوینی از مفاهیم اساسی چون دولت، ملت، مشروعیت سیاسی، مشارکت مردم درزندگی ملی، وگفتگوی میان اکثریت و اقلیت، آشنا کند.

به این ترتیب، اگرچه انقلاب مشروطیت رهنمون تحولاتی بنیادی و ماندگار در کشور گردید، امّا نتوانست به هدف اصلی خود که هدایت ایران به سوی یک دموکراسی پارلمانی بود برسد. تازگی این نظام، پایین بودن سطح رشد و آگاهی سیاسی در میان توده های مردم و حتی در میان نخبگان آنها، شرایط نامناسب اجتماعی-اقتصادی، پیامد های ناشی از قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس

و جنگ جهانی اول که منجر به حضور نیروهای مسلح خارجی در بخش هایی از خاک ایران شد، و همچنین مخالفت نیروها و عوامل گوناگون داخلی با نظام تازه، در مجموع مانع از توفیق تجربهٔ مشروطیت شدند. حکومت مرکزی که دراین دوران، به سبب دست اندازی انگلیس و روس بر روی منابع عمدهٔ مالی و بازرگانی کشور، بنیه و اقتدار چندانی نداشت، به تدریج درظرف دو دههٔ اول این قرن به نهایت ضعف و ناتوانی رسید. کنترل آن بر ایالات مملکت عملاً از میان رفت و نا امنی و نابسامانی سراسر ایران را فرا گرفت. در این اوضاع، تمامیت ارضی و یکپارچگی مملکت نیز درمعرض تهدید بود و خطر از هم پاشیدن و تجزیهٔ ایران هر روز به واقعیت نزدیک تر می شد.

- درچنین شرایط اسف باری بود که کودتای اسفند۱۲۹۹ (۱۹۲۱) روی داد و رضاخان، که چند سالی بعد سلسلهٔ پهلوی را بنیان نهاد، فراگرد باز سازی و نو سازی کشور را آغاز کرد. ورای هر داوری در بارهٔ شخصیت و سیاست های رضاشاه، باید پذیرفت که وی در ساختن کشور چنان نقشی ایفا کرد که در تاریخ معاصر ایران نظیر ندارد. پاک سازی نواحی و استان های کشور از سپاهیان بیگانه و از گردنکشان و یاغیان داخلی، ایجاد یک حکومت مرکزی توانا به اعمال اقتدار دولت بر سراسر کشور و تحکیم همبستگی ملی از راهَ گسترش و توسعهٔ وسایل ارتباطی، از نخستین هدف‌های نو سازی رضا شاه بود. پس از تأمین یکپارچگی و امنیت داخلی کشور نوبت به تلاش برای همسان سازی و به هم پیوستن جوامع شهری و روستایی دورافتاده از یکدیگر رسید. اجباری کردن خدمت نظام وظیفهٔ عمومی، تسلط دولت بر نظام آموزش و پرورش عمومی، الغاء امتیازات پاره‌ای از گروه‌های اجتماعی، تدوین قوانین و آیین های دادرسی مدنی و کیفری پیشرفته، و سر انجام تاکید بر بسیاری از آزادی ها و حقوق زنان و برابری آنان با مردان، از جمله گام هایی بود که در این دوران بـرای پی ریزی و تحکیم شالوده های هویت ملی و هدایت ایران بسوی تجدّد برداشته شد. در همان حال، رضا شاه برنامهٔ توسعهٔ اقتصادی ایران را برپایهٔ صنعتی شدن کشور، گسترش نقش تولیدی و برنامه ریزی دولت در امور اقتصادی و بازرگانی خارجی و اصلاح مالیهٔ عمومی، طراحی کرد.

با چنین گام ها و برنامه هایی بود که رضا شاه ایران را یکپارچه، دولتش را متمرکز، و ساختار های حکومتی اش را کارآ ساخت. دستاورد بنیادی و برگشت ناپذیر چنین سیاست هایی تولد دولت-ملتی (État-Nation) بود که بر جای «ممالک محروسه» نشست و هنوز- باهمهٔ دگرگونی ها و بحران های بزرگ

سیاسی و اجتماعی که در دهه های پس از استعفای رضا شاه در ایران رخ داده- خلل و خدشه ای نیافته است. اما، این تجدّدگرایی مقتدرانه، مانند اغلب موارد مشابه آن، از یک نقص بزرگ رنج می‌برد که همانا سرکوبی آزادی های سیاسی در کشور و، به تبع آن محدودیت مشارکت عمومی در امر حکومت بود، که در مجموع مانع گسترش و تحکیم جامعهٔ مدنی در ایران می شد.

- از ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۳ میلادی، یعنی از آغاز هجوم نیروهای متفقین به کشور تا سقوط دولت مصدق، ایران بحران های گوناگون و سختی را از سرگذراند. دوران اشغال کشور، خودمختاری گذرای آذربایجان و نهضت ملی کردن صنعت نفت را باید از نمودارهای عمدهٔ این دوران دانست.

از دیدگاه سیاسی، ایران در این دوران از رژیمی شبه پارلمانی و کثرت گرا برخوردار بود، امّا درعین حال نهاد دولت از بی ثباتی شدید و مزمن رنج می‌برد. درنتیجهٔ رقابت های مستمر میان فراکسیون های گوناگون در مجلس شورای ملّی، ایران، در ظرف ۱۲ سال، شاهد آمد و رفت ۱۹ کابینه شد. گرچه در این دوران شاه بیشتر سلطنت می‌کرد تا حکومت، جامعهٔ ایران از نهادهای کارآ و معتبر دموکراتیک بهره مند نبود. درحقیقت، مجلس به وسیلهٔ زمین‌داران بزرگی کنترل می‌شد که برحسب موقعیت، به تبانی و یا همکاری با "احزاب" و گروه های گوناگون سیاسی دست می زدند. در میان این نوسانات پایان ناپذیر در مجلس، جنبش ملی شدن نفت توجه بخشی بزرگ از مردم ایران را به دکتر مصدق و به پشتیبانی از هدف های او بر انگیخت.

ترازنامهٔ سیاسی حکومت در این سال‌های پُرماجرا و بحرانی، باهمهٔ نقاط ضعفش، مثبت بود، زیرا باوجود دشواری‌های بی شمار، مردم ایران توانستند به دو هدف اساسی، یعنی حفظ تمامیت ارضی و حاکمیت ملی برمنابع طبیعی خود، دست یابند. با این حال، از لحاظ اقتصادی و اجتماعی، هزینه ای که پرداخت شد اندک نبود.

- پس از این دوره، جامعهٔ ایران باردیگر، در میان دگرگونی های بزرگ منطقه ای و بین المللی، شاهد بازگشت تدریجی فراگرد مدرنیزاسیون مقتدرانه شد. این بار نوسازی در کشور از امکانات مالی بیشتر واراده ای استوارتر برای ایجاد دگرگونی‌های بنیادی بهره مند بود. در این دوره، اصلاحات ارضی، شهرگستری، ایجاد قطب‌های صنعتی، افزایش امکانات آموزشی، و سر انجام گسترش طبقهٔ متوسط باعث تغییر چهرهٔ اجتماعی-اقتصادی ایران شد. امّا رژیم، غافل از ضرورت ایجاد ساختارهای مشارکت مردم در امر حکومت، از

پشتیبانی و تأیید عمومی محروم ماند. رشد شتابان اقتصادی همهٔ نیازهای سیاسی و اجتماعی جامعه را، اگر هم نا آگاهانه، به حاشیه راند و در نهایت امر موجودیت رژیم را هم قربانی خود کرد. به این تر تیب، رژیم که می کوشید هر تردیدی را درمورد مشروعیت خود، نه با سهیم کردن دیگر نیرو های سیاسی در فراگرد تصمیم گیری، بلکه با تکیه بر"اولویت پیشرفت و توسعهٔ اقتصادی" بر طرف سازد، در پایان چاره ای جز تسلیم بدون شرط مسند حکومت به مخالفان خود نیافت.

ـ درفراگرد مدرنیزاسیون سیاسی ایران از قرن نوزدهم به بعد، دو گرایش اساسی را می‌توان تشخیص داد. از یک سو، گرایشی که می‌توان آن را آرمان گرا (ایده آلیست) خواند، و از سوی دیگر، گرایشی که می‌شود آن را واقع گرا (رئالیست) نامید. نگرش آرمان گرا، برمحور یک اندیشهٔ مرکزی، یعنی حاکمیت "قانون" دور می زد. این باور به اولویت قانون، به معنای اعتقاد به "حکومت قانون"، آنسان که در دموکراسی های غربی می توان یافت، بود و نه تاکید بر"دادگستری". درحقیقت، آنچه در ایران هوادار داشت اعتقاد به استقرار قانون برای مقابله با هرج ومرج در اجتماع بود. درنظر" آرمان گرایان"، بی نظمی، فساد، نبود احساس مسئولیت در میان رهبران سیاسی، همچنان که در میان مردم، همه ناشی از غیبت حکومت قانون بود. به اعتقاد آنان مسؤلیت عقب ماندگی مملکت بیشتر از هر چیز بر دوش یک نظام دولتی خودکامه قرار داشت که نه نقش آن مشخص بود ونه مسئولیت‌ها و حدود قدرتش. بر عکس، در باور آرمان گرایان، راز رفاه و غنا و شادکامی ملت های اروپا در وجود مقررات، نهادها و قوانینی اساسی کار آ و معتبری نهفته است که مورد اقبال و احترام اکثر اعضای جامعه اند.

"واقع گرایان" نیز به نوبهٔ خود، از هرج و مرج و نا بسامانی های حاکم بر جامعهٔ دوران خود ناراضی بودند، ولی دراین که تدوین قوانین و صدور مقررات حقوقی، بتواند شفائی بی چون و چرا برای دردهای مملکت فراهم سازد تردید داشتند. ازدید آنان، اولویت در فراهم آوردن امکانات مادی از سوی دولت بود که، به اعتقاد آنان، باید، حتی به روش‌های خشونت آمیز و مقتدرانه، هنجارها و ارزش‌های مطلوب را به اجتماع تحمیل کند وجامعه‌ای ازهم‌گسیخته را به راه تحول و تجدّد رهنمون شود. برای آنان، اعتقاد به جامعه‌ای بنا شده براساس اولویت قانون، نا درست نبود ولی این باور به خودی خود وسیله‌ای برای تحول جامعه محسوب نمی‌شد. تنها یک دولت نیرومند وتوانا به انجام تحولات بنیادی

می‌توانست کشور را نجات دهد و از هرج و مرج برهاند.

- ناتوانی در یافتن زمینه ای مشترک میان این دو گرایش و طرز فکر دردوران معاصر، بدون تردید می‌تواند، دستکم تاحدی، فاجعهٔ شکست تجددگرایی در ایران را توضیح دهد. هواداران هر یک از این دو گرایش گمان می‌کردند که حقیقت در انحصار آن ها است و گرایش دیگر بهری از آن نبرده است. درحالی که هردو در یک آرمان باهم شریک بودند: ضرورت نوسازی ایران. واقعیت این است که هر دو گرایش در کنار گذاشتن سکتاریسم، و برقراری گفتگو میان خود ناتوان بودند، درحالی که به خوبی می‌توانستند از بسیاری جهات مکمل یک دیگر باشند. در پایان، هر دو گروه که در کشاکش ستیز های مزمن اما اجتناب پذیر با یکدیگر از پای در افتادند، راه را بر دشمن مشترک و تازه نفس خود، بر "بنیادگرایان اسلامی"، گشودند، یعنی بر دشمنی که به هیچ یک از آرمان ها و دستاوردهای انقلاب مشروطیت اعتنا و اعتقادی نداشت.

- علاوه برآنچه گفته شد، دلایل و عوامل دیگری نیز در تحلیل و توضیح ناکامی تجدّد سیاسی و شکست دموکراسی در ایران، ارائه شده است. براساس این توضیحات، این ناکامی و شکست یا معلول فرهنگ ایران بوده است، زیرا تنها غرب مسیحی می‌تواند آفریننده و پرورندهٔ دموکراسی باشد، و یا ناشی از "توطئه خارجی‌ها" و عوامل محلی آنان که مخالف استقرار دموکراسی در ایران بوده اند و هستند.

در این جا، از اشاره به برخی باورهای رایج دیگر در این باره که در میان گروه های سیاسی و فرهنگی ایران هوادارانی جدی داشته است نمی توان گذشت. برای نمونه: "دموکراسی کالایی وارداتی است که ارزش‌های فرهنگی و حتی مذهبی جامعه را هدف قرار می دهد و از میان می برد"؛ "دموکراسی به پارتی بازی، فساد و انحراف منتهی می‌شود"؛ و یا "دموکراسی بورژوایی، دام بزرگ سرمایه‌داری برای بهتر استثمار کردن خلق است." به همهٔ این دلایل و باورها این اعتقاد تقریباً همگانی به ضرورت ظهور یک منجی سرنوشت ساز را نیز-که حتی حاکمیت مردمی، یعنی بنیاد دموکراسی را مورد تردید قرار می‌دهد- باید افزود.

- اگر ناکامی "آرمان گرایان" را بتوان ناشی از توهّم آنان در بارهٔ مدینهٔ فاضله دانست، شکست واقع گرایان بی تردید حاصل ناتوانی آنان در شریک ساختن قشرها و طبقات گوناگون جامعه در دستاوردهای اقتصادی و اجتماعی و در

عرصهٔ سیاست ایران بود. هرگز کوششی برای روشن گری، و تلاشی در راه «بناکردن سیاست از پائین» صورت نگرفت. همه چیز از بالا دیکته می‌شد، از مدیران به مردمی که مورد مشورت و گفتگوی واقعی قرار نمی گرفتند. چنین روشی الزاماً به جدایی و گسستی باید می انجامید که هیچ ترفندی نتوانست آن را التیام دهد. فراگرد باز کردن فضای سیاسی باید آن هنگام آغاز می‌شد که حکومت، به یُمن افزایش درآمدهای نفتی، در اوج قدرت خود بود-یعنی درآغاز دههٔ ۱۹۷۰. امّا با تأسیس حزب واحد، یعنی با انکار کامل روح جنبش مشروطیت، تصمیمی درست برعکس گرفته شد.

- با وقوع انقلاب درایران، برای نخستین بار در دوقرن اخیر، فراگرد تجدّدخواهی درایران متوقف شد. حکومت جدید با وام گرفتن بسیاری از شعارها و آرمان‌های چپ سنتی درجهان سوم، به مقابله با نفوذ غرب درایران پرداخت. البته مبارزه با تجدّد و تمدن غرب، خالی از تضاد نبود. رهبران رژیم انقلابی از پیشرفته ترین وسایل ارتباطی و تکنولوژی غربی برای پیشبرد مبارزهٔ خود با غرب سود می‌جستند. از این پس، دیگر نه تنها دولت به عنوان عامل اصلی حمایت از تجدد عمل نمی‌کرد، بلکه می‌کوشید موانعی دربرابر حرکت جامعه به سوی تجدّد ایجاد کند و بر اشتیاق آن به مظاهر زندگی نوین سر پوش گذارد. این مبارزه با نوگرایی و تجدد، اختصاص به جنبه‌های مادی زندگی اجتماعی نداشت. بلکه حرکت به سوی آزادی و دانش و تمدن جهانی نیز، به بهانهٔ "مبارزهٔ باغرب"، جزئی از هدف های این دشمنی قرار گرفت. نهادهای دموکراتیک که به تقلید از غرب و بر پایهٔ آمال آزادی خواهانه، دست کم در سه زمینه، درایران پدیدار شده بود، یعنی دادگستری نوین، مدارس مُدرن و آزادی زنان، مغایر با آرمان‌های اسلامی اعلام گردید. حتی اندیشه‌های تجددخواهانه مانند "ناسیونالیسم" و "حقوق بشر" که از قرن نوزدهم درجامعهٔ ایرانی پاگرفته بود، برای نخستین بار رسماً ممنوع و مطرود شد. بسیاری از شخصیت ها و گروه‌هایی که از دیدگاه‌های گوناگون، امّا به هرحال با هدف نوسازی نظام سیاسی و فرهنگی جامعه با انقلاب همدلی کرده بودند، ناگهان خودرا باچنان «بنیادگرایی اسلامی" روبرو دیدند که در راه نابود ساختن مخالفین خود، فرقی میان آنان نمی‌نهاد.

- امّاشکست تجدّد خواهان، به پایان جریان تجدّد درایران نینجامید. در واقع، به دنبال بهای گزافی که جامعهٔ ایران برای این شکست پرداخت، اندیشه‌ها و تجربه‌هایی نوین در رویارویی با مسالهٔ تجدّد مطرح شد که پیش از آن هرگز

چنین ملموس و لازم، احساس نشده بود. در این میان، کوشش برای یافتن پاسخی تازه و واقع بینانه تر به معضل تجدّد آغاز گردید. از سوی دیگر آشکار شد که برداشت‌های ساده انگارانه‌ای چون توسعهٔ "جامع" و بازگشت به"درون گرایی" سنتی به عنوان راه حل، درجوامعی چون ایران بیشتر تخلیاتی خطرناک است تا اندیشه‌هایی پیشرو درجهت رسیدن به تجدّد.

- پیروزی انقلاب، و شکست تجدّد خواهان به گونه‌ای بود که عوامل تازه و جالبی را وارد زندگی اجتماعی ایرانیان ساخت؛ عواملی که شاید درآینده یاری دهندهٔ تحول ایران به جامعه‌ای عقلایی و متجدّد شوند.

مهاجرتی بی نظیر در تاریخ کشور، میلیون ها تن از ایرانیان ـو از نسل‌های گوناگون- را راهی خارج، و به ویژه کشورهای غربی کرد. بافرض این که بخش بزرگی از این ایرانیان مهاجر، درصورت احساس امنیت سیاسی و اجتماعی، به وطن بازگردند، مهم ترین وسیلهٔ معرفی و تثبیت ارزش‌های دمکراتیک و تجددخواهانه در ایران همین باز گشتگان خواهند بود. آنان که باز نگردند نیز همواره به صورت واسطه‌هایی برای انتقال ارزش‌های "غربی" به ایران عمل خواهند کرد.

جمهوری اسلامی، با تلاش در بستن درهای جامعهٔ ایران به روی فرهنگ‌های دیگر، و ایجاد محدودیت‌های همه جانبهٔ فرهنگی و اجتماعی، ناخواسته به گسترش فرهنگ ـدست کم در لایه‌های بزرگی از شهرنشین‌های ایران یاری رسانده است. کتاب خواندن، شنیدن موسیقی، علاقه به نقاشی و سینما، و میل به بهره مندی از جنبه‌های مادی زندگی غرب درمیان ایرانیان افزایش یافته. بحث‌های سیاسی و اجتماعی همه گیر شده و گروه بزرگتری از ایرانیان به اندیشهٔ یافتن راه‌های نجات خویش از دایرهٔ عقب ماندگی و ارتجاع افتاده اند.

امروز دیگر انحصار اندیشه‌های تجدّدخواهانه با روشنفکران نیست. لایه‌های تازه‌ای از ایرانیان راه‌های مبارزهٔ فرهنگی را یافته اند. این حقیقت، به همراه واقعیت فرو ریختن امپراتوری کمونیسم، که بخش بزرگی از روشنفکران ایرانی را درطلسم خودگرفته بود، فضای روشنفکری ایران را نیز متحول ساخته است. برداشت‌های گوناگون و گاه تازه‌ای که اکنون از تجدّد، و اصولاً از ساخت و ویژگی‌های جامعه، از سوی اندیشمندان ایرانی عرضه می‌شود، خود نشانهٔ این تحول است. بازتابی از این تحول را در افزایش شمار مقالات و کتاب‌هایی به قلم روشنفکران ایرانی می توان دید که درآن به جای تعرض به جوامع غربی و انتقاد از آنها، به شکست‌های کشورهای آسیایی و شرقی در امر تجدّد و توسعه

پرداخته شده است.

ـ گرچه درحال حاضر دشواری‌های فراوانی در راه بازیابی راه تجدّد در ایران وجود دارد، بی گمان این راه بار دیگر پیموده خواهدشد. امّا، موفقیت در این راه مستلزم درس گرفتن از شکست‌های گذشته و واقع بینی بیشتر در آینده است. جدایی دین از حکومت، ایمان به لزوم نوسازی مادی و معنوی جامعه، فاصلـــه گرفتن از ایدئولوژی‌ها، آموختن روش‌های "تحمل" به عنوان مهم ترین زیر بنای دمکراسی، و سر انجام تجدید نظر درمفاهیم سنتی واژگان سیاسی (از جمله: استقـــلال، هویت ملی، هویت فرهنـگی، تمدن و فرهنگ غربی، و روابط بین المللی) ازملزومات جبران شکست بزرگ ایرانی ها در تلاش خود برای گسستن دایرهٔ عقب ماندگی و از ضروریات حاکم ساختن عنصر" تجدّد" براندیشهٔ ایرانی است.